علی(ع)

☑ افسانه تقوایی فر

ای پادشاه دین ای نور کوه طور
مصباح کبریا بر شبروان کور
قرآن ناطقی، تفسیر خلقتی
صوت انا الحقی در گوشه‌های شور
ای آنکه در شب تقدیر تو خدا
فرمود هذا لیل افضل من الشهور
ای آنکه با تو شد اکملت دینکم
منت تمام شد تا نفخه گاه صور
باور نمی‌کنی دارم تو را نهان
چون راز دلکشی در خلوت حضور
امشب تو ای نسیم تا زنده‌ام بیا
با پای بی قدم از کهکشان دور
گر یک نگاه تو بر ما رود علی
ما را چه حاجتی بر قصر و یار حور

بغض‌های کهنه

☑ بیتا باقری

من از این سردی و بی‌رنگی و تکرار دلم می‌گیرد
حرفهایت همه تب دارند
دست دل می‌لرزد
تن این حس قشنگ
– می‌سوزد
حسی از عمق دلم پر فریاد
ولی آلوده به غم می‌میرد
بغض کهنه
پشت دروازه صبر
پنهانی می‌شکند
و تو خیلی بی‌رحم
غرق دریای غرور
خواهی شد
آن زمانی که من از زخم درون
می‌سوزم
تو هم آغوش (سحر) خواهی بود
و دلم از تو و این عشق
تهی خواهد شد
و به یک گوشه از این شهر غریبانه شبی می‌میرد

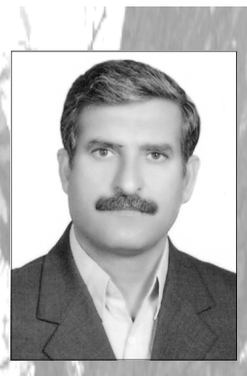

☑ دکتر لطفعلی کریمی

کنده‌ی شناور

لکه‌های کوچک سیاه
لاشه‌های ماهیان مانده روی آب
لکلکی کنارشان،
خیره ایستاده روی کنده‌ی شناور درخت.
باد می‌وزد.

به رنگ خزان

رنگ برگها
به رنگ قرمز شرابی تمشک
خالی از بلورهای عطر.
باد مهرگان،
عطر زندگی شاخه‌ها درو نمود،
گسترانده تا نشاط میخوش بنفشه‌ها.
در بهار: رنگ موج می‌زند.

منظره

کوهی به نظر سپید
ابری به نظر سیاه
ماهی به فرازشان
ایستاده بی‌پناه
کرده شورشی به پا
نور در رگ گیاه
آسمان نکرده کج
دیده با طلوع ماه
افسوس که ماه من
بند است به یک نگاه.

پیشکش؛ به هنرمند گرامی، مهدی هنرجویان

مانیفست

✍ محمد رجبی

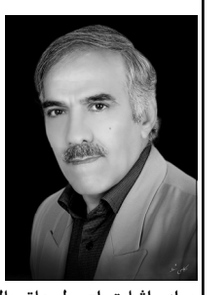

باد سردی می وزید، جمعیت هرلحظه در میدان اصلی شهر بیشتر می شد، نمی دونم صبح به اون زودی چطوری خودشون را به اونجا رسونده بودند؟
تمام حواسم به خاطراتی بود که بخش بزرگی از ذهنم را اشغال کرده بود، آنروزها که از مارکسیسم دفاع می کرد، تلاش برای اثبات اصول ماتریالیسم وگذر از ادوار تاریخی آن؛ کمونیسم بدوی ، فئودالیسم ، کاپیتالیسم، سوسیالیسم و کمونیزم مدرن، آرمان کمونیست ها بازگشت انسان، به دوره ای از زندگی که استثماری نبوده، یعنی کمون های وحشی اولیه ! جرثقیل زردی به میدان نزدیک می شود، از رنگ زرد خوشش می اومد، جرثقیل در گوشه ای متوقف شد، چنگکی که جلویش آویزان بود، درست روی سرم چون آونگ تاب می خورد، حیلی با هم دوست بودیم، با اینکه از دو تفکر متضاد دفاع می کردیم، پول های جیبمان را قسمت می کردیم تا جامعه ی بی طبقه را تمرین کنیم، هر دو به آزادی وحقوق بشر پایبند بودیم؛ هفته ای یکباربه کوه می رفتیم و در فضای آزاد و هوای پاک، چالش ایدئولوژیک داشتیم؛ سر علم و فلسفه، به قول هگل: « فهم؛ خرد ابزاری یا علم را بنا می نهد وفلسفه ی نظری دیالکتیک را.» از دیدگاه خرد دیالکتیکی مارکس؛ تز و آنتی تز، فاقد استقلال درونی و به این علت؛ مکمل فرایند دیگرند! مارکس از آزادی جامعه ی مدرن انتقاد می کرد و آنها را، کاریکاتورآزادی واقعی می دانست. آنقدر تسلط و آگاهی به مارکسیسم داشتم که توان مغلطه نداشت! قدی کوتاه وصورتی گرد وگندمگون داشت؛ سبیل پر پشتی لب بالایش را پوشانده بود واز بینی کوچک قلمی اش جلو زده وبخشی از لب قلوه ای پایینی اش را می پوشاند؛ بالای لب سمت چپ صورتش خال سیاه درشتی قرارداشت، موهای جلوی سرش کمتر از بخشهای دیگربود، عصبانی که می شد ابروهای پرپشتش در هم می رفت وچشم ریزش تنگ تر می شد وچین های پیشانیش نمایان تر، درجدال ایدئوژیک، هرجا که توجیه نداشت، بهم می ریخت، مثل بقیه ی مارکسیت ها؛ ازآزادی های فردی و اجتماعی جامعه ی بوژوازی، انتقاد داشت، به عبارتی؛ بی بند باری جوامع غربی را نفی می کرد و دارای نزاکت اخلاقی خاصی بود که او را به یک راهب نزدیکتر می ساخت، تا یک مبارز چپ!
لرزم گرفته بود، نمی دونم از سرمای پاییز بود یا ترس؟ اکثر مردم کت وکاپشن و ژاکت به تن داشتند، با دستام خودم را بغل کردم تا گرمم بشه، جیپ دو رنگی با آرمی که رو درش کلانتری ۲ نوشته بود وارد میدان و گوشه ای متوقف شد، چند پاسبان از آن بیرون پریدند، یکیشان بلندگویی دردست داشت و با صدای گیرایی از مردم می خواست که نظم را رعایت کنند.
صدای زیبایی داشت گاهی که دمی به خمره می زد، می خواند، یه لمپن خراباتی بود ولی سعی داشت یه روشنفکرانقلابی باشه! به ورزش باستانی علاقه مند بود، خوب می زد و می خواند ومیل می گرفت وچرخ می زد، انواع چرخهای زورخانه ای را بلد بود، از قد کوتاهش ناراحت بود. می گفت: « به خاطر ورزش باستانی کوتاه شدم!» منهم برای اینکه لجشو در بیارم؛ می گفتم: « بابات چی؟ آونم باستانی کار بود؟ یا کاسبی کوتاه ش کرده؟ ارثیه پسر، بچه ی خوب هم به باباش می ره.» خیلی بارفیکس می رفت بلکه بلندتر شه، ولی از۱۶۵ سانتیمتر، یک سانت بیشتر نمی شد! اغلب لباس های چریکی می پوشید، پیرهن چینی، اورکت آمریکایی، شلوار ارتشی، پوتین نظامی و رونشوزدانلپ یا کتونی ، می گفت:« باید همیشه آماده بود؛ مثل یک چریک» همه ی فکرش مبارزه برای رهایی خلق بود! پاشنه ی آشیل وچشم اسفندیارش، چند سالی بود که تو مراسم چهارم آبان تو مدرسه ضرب زده بود وشیر خدا خوانده بود، هر وقت می خواستم کفرشو در بیارم، فلش بکی به آن دوره می زدم ومی گفتم:« هنوز صدای تنبکت تو جشن تولد شاه به گوش می رسه! ادعای انقلابیت می شه؟» سخت عصبانی می شد وتا مدتی قهر می کرد!
آثار- گورکی، کامو، کافکا، چوبک، بهرنگی، دولت آبادی، و درویشیان را مطالعه می کرد، عاشق اخوان ثالث بود واکثر شعرهایش را از بر داشت واین تیکه را همیشه می خواند:« بسان رهنوردانی که در افسانه ها گویند - گرفته کولبار زاده ره بردوش - فشرده چوبدست خیزران درمشت - گهی پر گوی گه خاموش - درآن مهگون فضای خلوت افسانگیشان راه می پویند - ماهم راه خود را می- کنیم آغاز...»
مرا ببوس گل نراقی، سیاهکل فرهاد وقوزک پای فروغی هم قشنگ می خواند، اشعارخیام ، کار فریدون شهبازیان با صدای شجریان و دکلمه شاملو، نشئه اش می کرد - من بی می ناب زیستن نتوانم - بی باده کشید بار تن نتوانم - من بنده ی آن دمم که ساقی گوید - یک جام دگر بگیر ومن نتوانم.ـ افسوس که بی فایده فرسوده شدیم ـــ وز داس سپهر سرنگون سوده شدیم ـ دردا و ندامتا که تا چشم زدیم ـ نابوده به کام خویش نابود شدیم .
چند پلیس راهنمایی با سوت، راههای ورودی را مسدود کرده ومانع عبور خود رو ها به میدان بودند، ازدحام و سرو صدای جمعیت و سوت پلیس و بوق اتومبیل ها ی متوقف شده ، روز خاصی را تداعی می کرد.
محرم که می شد سیاه می پوشید و تو دسته های سینه زنی حضوری فعال داشت ، شعارهای انقلابی و ضد استبدادی را توصیه می کرد، از صمیم قلب به امام علی وفرزندش، حسین(ع) عشق می ورزید و آنها را الگوی مبارزه با استبداد می دانست، «خسروگلسرخی» و«چه گوارا» و«هوشی مینه» و «خوزه مارتین» را الگوهای مبارزمعاصر می دانست !
به جای کتابی که به من پیشکش کرده بود، یه جلد قران پهش هدیه دادم، با احترام اونو گرفت وقدر دانی کرد، گفتم:« اینهم بیانیه یا به قول رُفقا، مانیفست اسلامه، معترضانه گفت: « زبونش را نمی فهمم.» گفتم: « به فارسی ترجمه شده ، عین «کاپیتال» کارل مارکس که ترجمه شو می خونی.»
دوران سربازی با هم بودیم، تو یه شهرو دوپادگان، عصر ها که خدمت تمام بود، به گردش وسینما می رفتیم، خودشو وابسته به فیلم های روشنفکری می دونست، از کارهای بهرام بیضائی، داریوش مهرجویی، امیرنادری، تقوایی، گلستان، بهمن فرمان آرا، خسروهریتاش ، فرخ غفاری وکیمیایی خوشش می اومد. عاشق کارکترقدرت، درفیلم گوزنها بود و به خاطرش چند بارفیلم را دیده بود!
چند جوان ورزشکار با گرمکن های، آبی و سبزوسفید وقرمزبه جمع افزوده شدند، علاقه ی زیادی به فوتبال داشت، ازتیم ملّی و باشگاه پرسپولیس حمایت می کرد، عاشق زنده یاد تختی بود. نوجوان خوش قد وبالایی، با یکی از پاسبان ها درگیر شد، پاسبان دیگری ، به او دستبد زد و به سوی جیپ دورنگ کلانتری برد، صدای جمیعت به حمایت ازنوجوان بلند شد ، پاسبان ها را هو کردند، آنها هم دست به باطوم شدند و به مردم حمله بردند، پس از لحظاتی جنگ و گریزصدای مردم خاموش شد، در این ستیز ، پاسبان ها برنده شدند.
شطرنج هم خوب بازی می کرد، هروقت می باخت از کوره در می رفت وتا صبح خوابش نمی برد!
صرف نظر از تفکرش، از همه چیزش خوشم می اومد، برعکس اکثرچپی ها، به تمدن ایران افتخار می کرد، فردوسی و شاهنامه را، بیش از هرکس وهر چیز دوست داشت، پسر لوطی منش و باغیرتی بود، ازپادگان که می اومد خونه، حیاط را می رُفت و ظرفها را می شست، وقتی می خواست لباسهاشوبشوره، به بچه ها می گفت:« هرکی لباس کثیف داره بیاره پای شیر آب» وهرچی لباس کثیف بود می شست! بچه ها اسمش گذاشته بودند: بهروز آ - اِ - گ .
برای مردم دل می سوزوند ومی خواست یه کاری کنه تا از فقروفساد وفلاکت نجاتشون بده،آرمانش انترناسیونال سوسیالیسم بود که جامعه ی بی طبقه ی کمونیسم را پایه ریزی می کرد و آنرا تنها راه نجات می دونست، چیزی که من سخت باهاش مخالف بودم وآنرا وعده ی پوچ دیکتاتورهایی چون لنین واستالین می دو نستم وسر این قضیه ساعتها با هم بحث وجدل داشتیم. می گفت: « جنبش مارکسیسم ، جهان را فرا گرفته، مکاتب مذهبی حرفی برای انسان معاصر ندارند.» گفتم: « مارکسیسم وعده ی ایجاد بهشت بر روی زمین می داد و می خواست؛ جامعه ی بی طبقه به وجود آورد، ولی وقتی به قدرت رسیدند، میلیون ها انسان بی گناه را به قتل رساندند، اردوگاه های کاراجباری به پا کردند، منتقدان خود را به عنوان دیوانه راهی تیمارستان ها کردند و باعث عقب ماندگی، فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی جوامع زیر سلطه ی خود شدند.» واین بحث ساعت ها ادامه داشت، ازتضاد وتکامل وتأثیرمتقابل وکمیت به کیفیت و تز وآنتی تز وسنتز می گفت تا جنگ آمریکا علیه ویتنام.

ادامه دارد...

☑ مهتاب خواجه‌ای – قیر و کارزین

* هلالی آسمان شاه نشین چشمم، نقش بنفشه در شور شراب، خنده غنچه یادم نیست. چشم بد از نگاهت دور، جان من.
* احساسم از حوصله حس تو لبریز است. حرفی بزن، یادی کن، خطی بده که دل خسته‌ام.
* اشکهایم را نم‌نم در دریای چشمانت می‌بازم.

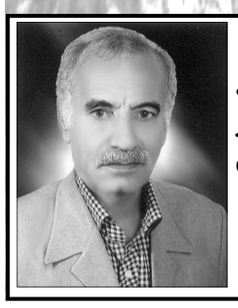

منتظر داستان و اشعار شما هستیم

لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمایید. ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی برگشت داده نمی‌شود.

tolou2@yahoo.com

کارشناس سرویس ادبی - هنری: **محمدعلی اصلاح‌پذیر**